

ابوالعلائی معری کیست و چه می‌اندیشد؟

محمود مقتدائی*

چکیده مقاله

در سال ۲۶۳ هـ. ش در «معرّۃ النعمان» (شهری میان حمص و حلب) در خاندانی اصیل از دودمان «تنوخ» کودکی زاده شد که او را «احمد» نامیدند. او بعدها به «ابوالعلا» نامور گشت. در سه سالگی به بیماری آبله دچار شد که این بیماری به نابینایی وی انجامید. مقدمات را در معرّه، نزد پدر آموخت، سپس برای دانش آموختن به حلب رفت.

در زمان حکومت سیف‌الدوله حمدانی در آن شهر، کانون علم و دانش گرم بود. او از محضر دانش‌مندان بهره‌ها گرفت، سپس به انتاکیه رفت و از آن جا به لاذقیه. اندیشه فلسفی او چنان شهرت یافت که از نواحی دور و نزدیک برای بهره‌گیری از دانش گسترده و نبوغ کم نظیر او به دیدنش می‌شناختند. این حکیم و گوینده بزرگ عرب سرانجام در سال ۴۴۹ هـ. ق در اوج شهرت رخت از جهان بریست.

کلید واژه

ابوالعلائی معری - ریاضت و پرهیز - قدرت شاعری - اعتقاد و بی‌اعتقادی - معری و خیام - معری و شوپن‌هاور - حکمت ابوالعلا - متنبی - سقط الزند - اللزومیات - درعیات.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن - گروه معارف اسلامی.

شرحی کوتاه درباره ابوالعلائی معری

بزرگان گفته‌اند: هنگامی که آدمی به مصیبتی گرفتار آید که رهایی از آن نتواند، به اندیشیدن درباره هستی و چرایی آن می‌پردازد؛ باشد که تحمل بارگران آن مصیبت را بر خویش هموار سازد.

ابوالعلائی معری یکی از آن کسان است. وی در کودکی به بیماری آبله دچار گشت و بینایش را از دست داد و چشم جهان‌بینش از دیدن جلوه‌های طبیعت محروم ماند.

سال‌ها از پی یکدیگر می‌گذشت و او به تفکر درباره جهان و آدمیان می‌پرداخت و در زندان تاریک نابینایی، پرواز جان را چاره‌ای می‌جست و چون مرغ گرفتار در قفس، با پر و بال اندیشه از هر سو می‌رفت ولی از همه سو، راه را بر خویش بسته می‌دید:

این هم، زندانی دیگر! روح بلند پروازش را «در سراچه ترکیب، تخته بندش» می‌یافت و در دریای متلاطم افکار، هر زمان دستخوش موجی سخت می‌گشت. گاهی آن‌قدر ناامید می‌شد که جهان را بیهوده و بی‌هدف می‌دید که آدمی در آن گرفتار انواع ستم‌هاست و گاهی گویی پرتوی جانش را روشن ساخته باشد، برای جهان، آفریدگاری حکیم می‌دید «رقیق القلب بود، احساسی لطیف داشت، سریع الانفعال و پرازرم بود، گوشه‌گیر بود، دنیا را ناخوش می‌داشت، مزاج عصبی وی، او را به همه چیز بدبین کرده بود، به نماز سخت پای‌بند بود و دیگران را بدان تحریض می‌کرد».

ابوالعلا جهان را پر از جهل و رنج و ستم می‌بیند و آن را در یک دآوری به محکومیت می‌کشاند و سرخی فلق و شفق آسمان را دو گواه گویا بر ستمگری روزگار می‌گیرد:



و علی الدهر من دماء الشهداء
 و شهیدین علی و نجله شاهدان^۲
 سرخی فلق و شفق نماینده خون به ناحق ریخته علی و فرزندش و دو گواه
 است بر ستم روزگار.

کودکی و نوجوانی

نزدیک شام‌گهان روز جمعه بیست و هشت ربیع‌الاول سال ۳۶۳ هـ. ق (۹۷۳م) در «معرّة النعمان» از ده‌کده‌های جنوبی حلب (یکی از شهرهای بزرگ سوریه) کودکی پای به عرصه هستی نهاد. گمان نمی‌رود که بیش از شادمانی و سروری که در یک خانواده متوسط، از زادن کودکی به خویشاوندان دست می‌دهد، نصیب کسان این نوزاد شده باشد، چه آنها از شهرت آینده او ناآگاه بودند.

این کودک احمد بن عبدالله بن سلیمان از دودمان قضاعه بود و اگر گفته نسب‌نگاران را بپذیریم، نسش به قحطان می‌رسد.^۳ پدرش وی را «احمد» نامید و «ابوالعلاء» کنیه داد ولی او هنگامی که به رشد رسید، این نام و کنیه را خوش نمی‌داشت و خود را سزاوار ستایش که «احمد» بر آن گواهی می‌دهد و ارتقا و الایی که «ابوالعلاء» حاکی از آن است، نمی‌دانست و به علت بدبینی که در جانش ریشه کرده بود، می‌خواست که نامش از ماده «ذم» و کنیه‌اش از مفهوم سقوط و هبوط باشد. چنان که می‌گوید:

دُعِيتَ أَبَ الْعَلَاءِ وَ ذَاكَ مِینَ وَلِکِنَّ الصَّحِیحَ ابْنَ النَّزُولِ

«تو را ابوالعلاء می‌خوانند و این نام، نادرست است. صحیح، آن است که «ابوالنزول» بخوانند.»

نامی که خود، برای خویشتن برگزید «رهین‌المحبسین» (گروی دو زندان) است: یکی نابینایی و دیگری خانه‌اش، که در آن عزلت گزیده بود.

چنان که از دو بیت زیر برمی‌آید، او برای خودش سه زندان برشمرده: کوری، خانه عزلت و کالبد که زندان جان است:

ارانی فی الثّلاثه من سجونى
 لفقدى ناظرى و لزوم بیتی
 فَلاتَسألُ عَنِ الْخَبْرِ التَّبِیثِ
 وَ کون النفس فی الجسم الخبیثِ

من خویشتن را در سه زندان می‌بینم، از این خبر بد، مپرس زیرا بیناییم را از دست دادم و در خانه گوشه‌نشینم و جانم در زندان ناپاک تن است. ولی در انتخاب «رهین المحبسین»^۴ زندان سوم را در نظر نگرفته، شاید پیرو افلاطون بوده و آن را مستقل می‌دانسته است. گاهی نیز مانند ماده‌گرایان برای روان استقلالی نمی‌پنداشت و آن را از آثار تن می‌دانست.

روزها بر آن کودک نوزاد گذشت و سال‌ها هم، تا سال ۳۶۷ یعنی در چهار سالگی به اولین تیربلائی که روزگار در گذرگاه عمر وی پنهان کرده بود گرفتار آمد و به بیماری آبله دچار گردید.

آن مرض هر روز سخت‌تر می‌شد تا آنجا که چشم چپ او را نابینا کرد و چشم راستش هم به سفیدی گرایید. چندی بعد، اندک باقی مانده بینایی آن هم از میان رفت. پیداست که محرومیت از بینایی، در صفحه بی‌رنگ ضمیر ابوالعلا نقشی دردناک و محوناشدنی پدید آورد. می‌توان گفت زمینه اصلی بدبینی او همین بوده است و آبشخور نهال تشاؤم وی نیز از این سرچشمه. آنگاه که پای به دوران جوانی نهاد، دیگر آنچه در روزگار کوتاه بینایش از مظاهر طبیعت می‌دید از یادش رفته بود. در گفتگوها و نشست و برخاست‌ها چه رنج‌ها می‌کشید و چه آزرده‌گی‌ها تحمل می‌کرد اگر به این ناکامی‌ها، فساد جامعه و انحطاط مردم و شدت فقر و دشواری زندگی او را بیفزاییم، به زندگی تلخ و دردناک انسانی حساس چون ابوالعلا پی خواهیم برد.

دانش‌اندوزی

«ابوالعلا» از خاندان علم بود، نیاکانش دانشمند بودند. نخست در «معره» نزد پدر، به آموختن لغت و نحو پرداخت و سپس در «حلب» - که در آن روزگار از مراکز ادبی به شمار می‌رفت - نزد «محمد بن عبدالله بن سعد نحوی»، و استاد دیگرش «یحیی بن بصیر» در لغت و نحو به درجه کمال رسید.

صفدی مؤلف «الوافی بالوفیات» اشخاصی را که در رشته‌های مختلف علمی به سعادت رسیده‌اند می‌شمرد و می‌گوید در اطلاع بر لغت کسی پس از ابوالعلا به سعادت نرسیده است. [کنایه از آن که کسی در این فن به پایگاه وی دست نیافته است].



«محمدبن راده لغوی» می‌گوید: یک لغوی در مشرق است و یک لغوی در مغرب، که سومی ندارند و آن دو، «ابوالعلا» و «ابن سیده» هستند.

«ابن عدیم» از قول «خطیب تبریزی» شاگرد ابوالعلا، می‌گوید: کلمه‌ای نیست که عرب آن را به کار برده باشد و ابوالعلا آن را نداند. از فقه نیز آگاهی داشت و درباره مذاهب و ادیان هم تحقیقات فراوان داشت. با آن که نابینا بود از حساب هم اطلاعاتی داشت. از نجوم هم — با این که به آن معتقد نبود — آگاه بود. از تاریخ گذشته و زمان خود، به خوبی مطلع بود. چنان که می‌گوید:

ما کان فی هذه الدّیة بنورمَنِ الْأَوْعِنْدِی مِنَ أَخْبَارِهِمْ طَرْفَ

در این جهان هیچ گروه و قومی نبوده‌اند/ مگر آن‌که من چیزهای جالبی از آنها می‌دانم.

در عین نابینایی نرد و شطرنج هم بازی می‌کرد و اشعاری هم در این‌باره دارد.^۵ ظاهراً زبانی جز عربی نمی‌دانسته. در بعضی اشعارش، مانند دو بیت زیر واژه‌های بیگانه دیده می‌شود ولی نشانه دانستن زبان‌های دیگر نیست. از آن جا که ابوالعلا دارای حافظه‌ای بسیار قوی بود، هر کلمه‌ای می‌شنید، به یادش می‌ماند و شاید این دو مورد هم از آنها باشد:

لَا يُبْصِرُ الْقَوْمَ فِي مَعْنَاكَ غَسْلَ يَدٍ عَلِي الطَّعَامِ إِلَىٰ أَنْ يُرْفَعَ السُّورُ

مردم در خانه تو پس از خوراک، شستن دست را نمی‌بینند، مگر آن که سفره میهمانی را بگیرند.

اذا قیلَ لکِ اخش الله مولاک فقل آرا

(هرگاه تو را گویند از مولایت خداوند بترس، بگو آری [می‌ترسم])

سور (سفره میهمانی) و آرا (آری) هر دو از واژه‌های پارسی‌اند.^۶

در این زمینه بجاست داستانی را که نشانه حافظه شگفت‌انگیز ابوالعلاست بیاوریم: خطیب تبریزی^۷ شاگرد ابوالعلا: از هنگامی که نزد ابوالعلا به آموختن دانش پرداختم، دیر زمانی می‌گذشت که به شهر خود نرفته و از خویشاوندانم بی‌خبر بودم. روزی کتابی را برای استادم می‌خواندم که یکی از همشهریانم وارد شده، سلام کرد، ابوالعلا پرسید: کیست؟ او را معرفی کردم. گفت: برخیز و با او گفتگوی و حال‌پرسی

کن. گفتم این مطلب را که می‌خواندم به پایان برسانم؟ گفت: نه! هم‌اکنون برخیز. برخاستم و با آن آشنا، زمانی به زبان آذربایجانی گفتگو کردم. آن شخص بدرد گفت و پی‌کارش رفت، من هم نزد استادم بازگشتم. ابوالعلا گفت: من از سخنان شما چیزی در نیافتم، ولی گوش کن، آنگاه ابوالعلا با آن که زبان ما را اصلاً نمی‌دانست، سخنانی را که ما دو نفر به یکدیگر گفته بودیم همه را بی‌کم و کاست بر زبان راند و مرا از قدرت عجیب حافظه وی، شگفتی فراگرفت.

در این زمینه داستان‌هایی بسیار از او بجا مانده است.

مرگ پدر

ابوالعلا در چهارده یا پانزده سالگی، پناه‌گاهی را که تا آن زمان در سایه‌اش از سختی‌های روزگار آسوده می‌زیست، از دست داد^۱. اگرچه از خویشاوندانش بودند کسانی که به آنان دل خوش دارد، ولی پدر مهرورز و خردمندش چیز دیگر بود که افزون بر مقام یک پدر فرزانه، سمت استادی هم بر او داشت و هم او بود که ابوالعلا را برای رسیدن به آن پایگاه بلند، آماده ساخت و پس از بلای نابینا شدن، این دومین ضربه‌ای بود که از حوادث زمانه به وی رسید.

ابوالعلا از یازده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد و در سوگ پدر اشعاری سرود که با آن‌که سراینده‌اش یک نوجوان بود، نشان می‌داد که در آینده شاعری بلند آوازه خواهد شد. مرگ پدر بدبینی او را به جهان - که از نابینایش ریشه گرفته بود - بیشتر ساخت. وی روحی بلند و سرکش داشت. با آن‌که برای او آسان بود که مانند «متنبی» یا شاعران عصر خویش، فرمان‌روایان و زورمندان را مدح گوید و پاداش فراوان به دست آرد، ولی روح بلند و مناعت‌طبعش، از این کار، عار داشت و اگر تا بیست سالگی قصایدی از این گونه دارد، بیشتر در ستایش خداوند و بعضی از آنها هم دربارهٔ دوستانی است که با وی مکاتبه داشتند و او را می‌ستودند. تنها یک قصیده مدح است که نام *سعیدالدوله* - یکی از امیران حلب - در آن رفته است و ظاهراً آن هم برای طبع آزمایشی بوده است، زیرا عمر وی در آن زمان از بیست سالگی نگذشته بود و تاریخ هم نشان می‌دهد که ابوالعلا به درگاه او رفته باشد. افزون بر این او خود شعرهای فراوان در نکوهش مدیحه‌سرایان و ستایش‌گران دارد و در مقدمه *سقط الزند* تصریح کرده است که:



من کسی را نستودم و از این راه چیزی به دست نیاوردم. با توجه به این‌که قصاید مدیحه از معری در *سقط الزند* و برخی آثار دیگرش هست، باید این سخن را چنین توجیه کرد که برای مال دنیا کسی را نستوده و اگر کسانی را مدح گفته است از آن جهت بوده است که صفات و خصال نیکوی ایشان را شایسته ستودن می‌دانسته است. همانند ناصر خسرو که مداحان و شاعران ستایش‌گر را نکوهش می‌کند ولی خود قصاید مدیحه دارد که از اعتقادات او سرچشمه می‌گیرد و برای رسیدن به زخارف دنیوی نیست.

ابوالعلا بر آن بود که تملق و چاپلوسی خمیر مایه‌اش دروغ است^۹ و دروغ، هم برای دروغ‌گو زیان بار است و هم برای کسی که به ناروا می‌ستایندش. دروغ‌گو همین که به ستایش‌های نادرست خو کرد، پرده آزرش دریده می‌شود و برای رسیدن به خواسته‌هایش به انواع صفات ناپسند آلوده می‌شود و از شأن مردمی فرو می‌افتد. ستودگان و ممدوحان این گونه شاعران نیز که به کارهای نیک ناکرده‌شان آن همه رنگ فریبنده زده می‌شود، امر بر خودشان هم مشتبه گشته، نقص خود را فضیلت و کاستی‌هایشان را کمال می‌پندارند و با سیل مدح و ستایش، اگر هم چیزی از وجدان و رحم و شفقت در وجودشان مانده باشد، یکسره نابود می‌گردد و در چنین وضعی زندگی این ستم‌گران برای مردم بلای آسمانی است و اطرافیان ممدوح نیز خواه ناخواه با شاعران متملق هم آواز شده پشتمانی می‌شوند. این است زیان تملق و چاپلوسی برای فرمانروایان ستمگر و در چنین جوامع است که بیشتر مردم در سختی و عسرت می‌زیند و گوهر سرشک آنان مروارید رخشان تاج زورگویان است و برخورداری بیش از حد ستمگران و جبّاران، زاده ناکامی و شوربختی مردم است که این افکار، ابوالعلا را از ستایشگری و تملق باز می‌داشت افزون بر این‌که او خود زاهد و به جهان بدبین بود.

معاش و گذران ابوالعلا

ابوالعلا زندگی را با قناعت و تهی‌دستی می‌گذرانید^{۱۰}. از پدر، چیزی پر ارزش

برایش نمانده بود، تنها زمینی به ارث برد که به گفته «ذهبی» و «ابن حجر»، در سال سی دینار و به گفته «عبدالعزیز میمنی» (مؤلف ابوالعلا و مالیه)، بیست و پنج دینار درآمد داشت. این مؤلف بیست و پنج دینار را از گفته خود ابوالعلا که درآمد سالانه‌اش را خمس و عشرون) گفته، به دست آورده است. وی نیمی از این درآمد را به خدمتگزارش داده، خود با نیمی دیگر سال را بسر می‌برد و همه روزهای سال را جز عیدفطر و عیدقربان روزه می‌گرفت و با نان جو می‌زیست. تنها کسی که ابوالعلا را ثروت مند و صاحب نفوذ و فرمان‌روای معرّه دانسته، ناصر خسرو است^{۱۱} که در سفرنامه خود آن‌گاه که بر معرّه گذشته است می‌نویسد:

«مردی نابینا معروف به ابوالعلا در آن جا حکم‌روایی دارد که دارای ثروت فراوان و برده بسیار است و گویی همه مردم معرّه خدمت‌گزاران ویند، ولی او خود زندگی سختی دارد. جامه‌اش از پشم خشن است و هیچ‌گاه از خانه بیرون نمی‌آید و گذرانش بانان جوین است. شنیدم در خانه‌اش، هرگز بسته نمی‌شود و گماشتگانش کارهای شهر را انجام می‌دهند و در کارهای بزرگ از او دستور می‌گیرند. هیچ خواهنده‌ای را بی‌بهره روانه نمی‌کند. شب‌ها را به عبادت می‌گذراند و همیشه روزه می‌گیرد و به جهان بی‌اعتناست.»

«طه حسین» در کتاب خود به نام «ذکری ابی‌العلا» برای هماهنگ ساختن سخنان ناصر خسرو با گفته‌های دیگران در زمینه تنگدستی و فقر ابوالعلا کوشیده و توجیهاتی کرده است، ولی نویسنده «ابوالعلا و مالیه» می‌گوید: ناصر خسرو این برداشت از وضع ابوالعلا را از احترام فراوان مردم نسبت به ابوالعلا کرده است، زیرا مردم معرّه بدان سبب که ابوالعلا ایشان را از ستم صالح بن مرداس که مردان ایشان را به اسارت گرفته بود، نجات داده بود. وی را بسیار گرامی و ارج‌مند می‌داشتند.

از برخی اشعار وی نیز چنین برمی‌آید که طعم دارایی و بی‌نیازی را هم چشیده است^{۱۲}، ولی مؤلف مزبور آن‌ها را توجیه کرده است که مربوط به زمانی است که در بغداد مهمان «شاپور بن اردشیر» وزیر «بهاء‌الدوله دیلمی» یا «عبدالسلام» بوده است.



در رسائل او نیز سخنانی است که نشان می‌دهد که او برای دوستانش ارمغان‌ها می‌فرستاده و به یارانش کمک مالی می‌کرده است و همه این‌ها از ارمغان‌هایی بوده که خویشاوندان توان‌گرش به او تقدیم می‌نمودند، روی هم رفته ابوالعلا تهی دست بوده، ولی نمی‌توان گفت که در تنگ‌دستی و سختی می‌زیسته است.

مورخان نوشته‌اند ابوالعلا پیش از آن که به بغداد رود^{۱۳} آن‌گاه که در معرّه بود با شوخ طبعان در فنون جدّ و شوخی وارد می‌شد و نرد و شطرنج می‌باخت و همچنان که بینایان بر بینایی‌شان خدا (را) سپاس می‌گویند او بر نابیناییش خدا را شکر می‌کرد. شطرنج باختن وی درست به نظر نمی‌رسد زیرا نابینا نمی‌تواند شطرنج بازی کند. اگر این سخن را مبالغه در تیزهوشی او نگیریم، باید گفت بازی او با وسائلی می‌بود که به حس لامسه ممکن بود و بینایی لازمه آن نبوده است و درباره سپاس‌گزاری بر نابینایی با توجه به بدبینی فراوان او می‌توان گفت بدان سبب بوده است که از دیدن تبه‌کاری‌ها و ناخوشایندها آسوده بوده است.

به سوی بغداد

همان‌گونه که پیشتر گذشت، ابوالعلا مقدمات علم را در معرّه نزد پدر آموخت و از اسرار لغت و نحو آگاه شد ولی هرگز آن جرعه‌ها نتوانست روح تشنه‌ی وی را سیراب سازد، پس در طلب گم‌شده‌ی خویش از معرّه بیرون آمد و به حلب رفت که نهضت فرهنگی پیش از آن در فرمان‌روایی «سیف‌الدوله حمدانی» در آنجا پای گرفته بود و در محضر «محمدبن عبدالله بن سعد نحوی» شاگرد «ابن خالویه» علم آموخت و به کتاب‌خانه‌هایش سرکشید و با علمایش به بحث نشست، از آنجا قصد انتاکیه کرد و از کتاب‌خانه‌ها و دارالعلم‌های آن سود برد و سپس به لاذقیه رفت و در دیری فرود آمد و از راهبی که با فلسفه و علوم دینی آشنایی داشت، چیزهای بسیار آموخت و از آن جا به ترابلس شام رفت.

ابوالعلا در هیچ یک از این شهرها باقی نماند. روح بزرگ و جویای او تشنه‌ی کانون بزرگ علم و دانش بود که در آن روزگار، بغداد بود که در همه‌ی مشرق و مغرب

شهری چنان با آن همه وسعت و عظمت و آبادانی نبود و آن جا مرکز بزرگترین عالمان و راویان و قاریان بود. سرانجام با مادر وداع کرد. و راهی پایتخت خلافت شد^{۱۴}. بغداد در آن روزگار با آن که از نظر سیاسی آشفته بود، از لحاظ مجامع علمی در کمال رونق بود. یک مجمع ادبی بزرگ زیر نظر «سیدرضی» بود. مجمعی دیگر برعهده «شاپور» پسر «اردشیر» که «ثعالبی» در کتاب «تیمه الدهر» فصلی ویژه در ستایش وی دارد یکی از کانونهای مهم فلسفی و کلامی، مجمعی بود که «سید مرتضی» پیشوای آن بود از ادبا و محدثان بزرگ «ابواحمد عبدالسلام» بود که مجمع علمی او روزهای جمعه برپا بود و از فقهای بزرگ، «ابوحامد اسفراینی» شافعی مذهب بود که در مجلس درسش هفتصد نفر دانش می‌آموختند.

در بغداد آن روز دو کتابخانه از همه کتابخانه‌ها برجسته‌تر بود: یکی قدیم که هارون الرشید آن را تأسیس کرده بود و دیگری جدید که شاپوربن اردشیر در سال ۳۸۱ هـ. برپا ساخت. «یاقوت حموی» جغرافیادان معروف، در کوی کرخ بغداد می‌نویسد: «در آنجا کتابخانه‌ای است که شاپوربن اردشیر وزیر بهاءالدوله دیلمی آن را وقف نموده بود. در دنیا بهتر از کتاب‌های آن نبود. کتاب‌های همه به خط نویسندگان معتبر نوشته شده بود و در سال ۴۴۷ هنگام آمدن «طغرل سلجوقی» به بغداد، دستخوش آتش سوزی شد». این کتابخانه همان است که ابوالعلا در *سقط الزند* آن را «دارالعلم» نامیده است. گویا نخست مادر ابوالعلا وی را از مسافرت باز می‌داشته، ولی چون او هدف خود را برای مادر باز نمود، وی پذیرفت و خشنود شد و ابوالعلا در سال ۳۹۸ هـ. به بغداد درآمد^{۱۵} و در بازارچه «غالب» مسکن گرفت و قصیده‌ای برای ابوحامد فقیه بزرگ فرستاد و از وی خواست که کشتی سفری وی را - که داییش «ابوطاهر» برایش فراهم آورده بود و ابوالعلا از راه فرات تا قادسیه با آن آمده بوده است و مأموران دولت آن را به زور از او ستاندند و او ناچار از گذرگاه‌های دشوار خود را به بغداد رسانیده بود - از ستمگران بستاند و «ابوحامد» موفق نشد و مردی به نام «ابوحامد حکاری» آن را بازستاند و ابوالعلا هنگامی که از بغداد به معره بازگشت در قصیده‌ای که برای دوستش - کتابدار دارالعلم - فرستاد، آل حکار را براین نیکی سپاس گفت^{۱۶}. «ابوطیب طبری» از فقیهان بزرگ که از قصیده ابوالعلا برای ابوحامد شامل



اصطلاحات فقهی خبر یافت، ابیاتی با پرسش‌های فقهی نزد ابوالعلا فرستاد و او همان دم پاسخ آن را بداهه سرود و به آورنده داد. دوباره ابوطیب ابیاتی شامل پرسش‌های فقهی فرستاد و ابوالعلا هم به شیوه گذشته پاسخ آن را فرستاد. این پرسش‌ها و پاسخ‌ها که در قافیه لام سروده شده و در «فائت شعرا/بی‌العلا» آمده است هم بدیهه سرایی ابوالعلا و هم آگاهی وی را از فقه نشان می‌دهد. «ابوطاهر» دانی ابوالعلا به آشنایان و دوستانش در بغداد، نامه‌ها می‌نوشت^{۱۷} و سفارش‌های فراوان درباره خواهرزاده‌اش می‌کرد و آنان هر یک دوست می‌داشتند که خود نیازهای ابوالعلا را برآورند، ولی وی که روحی بلند و آزاده داشت، از هیچ یک از آنان چیزی نخواست و به شعر زهیر ایمان داشت که:

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَحْمِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ وَلَا يَعْفُهَا يَوْمًا مِنَ الدَّمِ يَسْأَمُ

(هر کس پیوسته خویشتن را بر دیگران بار کند و بر خود نبخشاید از نکوهش ملول خواهد شد.)

ابوالعلا با حضور در مجامع ادبی و علمی در بغداد شناخته شد و در گفت و گوهای علمی حافظه شگرف و تیزهوشی وی آشکار شد و نام او در مراکز علمی مشهور گشت. روزی به مجلس سید مرتضی درآمد و هنگام گذشتن پایش به مردی خورد. آن شخص گفت: این سگ کیست؟ ابوالعلا بی‌درنگ گفت: سگ کسی است که برای سگ هفتاد نام نداند.^{۱۸}

ابوالعلا در بغداد نه به عنوان شاگرد در درس کسی حاضر می‌شد و نه به نام استاد در جایی درس می‌گفت او بیشتر در سه مجلس حضور می‌یافت: نخست در مجلسی که روزهای آدینه در خانه عبدالسلام برپا می‌شد. دوم در مجلس علمی و ادبی شاهپور پسر اردشیر که درباره آن گفته است:

وَ غَنَّتْ لَنَا فِي دَارِ سَابُورِ قَيْنُهُ مِنْ أَلُورِقِ مَطْرَابِ الْأَصَائِلِ مِيبَالُ

سوم، مجلس «سید مرتضی» در مسجد منصور که شاعران در آنجا گرد می‌آمدند و شعرهایشان را می‌خواندند. او نیز بدان‌جا رفته، سروده‌هایی از خود می‌خواند و از کتاب‌خانه‌های بغداد مخصوصاً از دو کتاب‌خانه بزرگ که بیشتر از آن سخن رفت سوده‌های فراوان می‌برد.

قفطی و ذهبی گفته‌اند: او از میان آن همه کتاب، تنها دیوان «تیم‌اللات» را از عبدالسلام خازن دارالعلم «کتابخانه شاپور» گرفته با خود به معرّه برد و از آن جا آن را هم‌راه یک قصیده برای او پس فرستاد ولی به گفته طه حسین این سخن درست نیست، زیرا ابوالعلا دیوان «تیم‌اللات» را از شاگرد خود ابوالقاسم تنوخی به عاریت گرفت و آن را نزد عبدالسلام گذاشت که او به صاحب آن برساند و آن‌گاه که به معرّه رفت، به احتمال آن که عبدالسلام فراموش کند، قصیده‌ای سروده برای ابوالقاسم فرستاد که کتابش را از عبدالسلام بگیرد.

کوتاه سخن، ابوالعلا به هر دری از دانش که یافت درآمد و در هر مجلس علمی حضور یافت و اینها همه در خوی و خرد و کمال یافتن او تأثیری بسزا داشت، بویژه آن که در آن روزگار فلسفه هند به بغداد رسیده بود^{۱۹}، چه سلطان محمود غزنوی در هندوستان پیشرفت‌هایی کرده بود و ابوریحان بیرونی دانش‌مند بزرگ در وضع مردم آن سامان و آداب ایشان پژوهش‌هایی نموده کتابهای «الآثار الباقیه» و «تحقیق ماللهند» را نوشته بود و شاید این کتاب‌ها به بغداد رسیده بود. از این گذشته دنبال پیشرفت‌های سلطان محمود، رفت و آمد مردم آن مرز و بوم با عراق رو به فزونی نهاد و در پی آن آرا و عقاید دینی و فلسفی آنان نیز به بغداد کشیده شد. در این زمان بود که ارتباط آشکار فلسفه هند با مسلمانان پدید آمد.

ابوالعلا که می‌خواست، هم در بغداد نامور گردد و هم زندگی آسوده‌ای پیدا کند و از آشفته‌گی سیاسی حلب دور باشد، به یکی از آرزوهایش رسید و نامش در بغداد شهرت یافت، ولی آشفته‌گی بغداد در سیاست کم از حلب نبود. گشایش و آسایشی که در زندگی می‌جست نیافت، زیرا او سروده‌هایش را که: پاره‌های جانش بود در بازار ستایش‌گری و تملق به فروش نمی‌گذاشت و بدین سبب با روحی آزاده در تنگ‌دستی می‌زیست.

در بغداد برای ابوالعلا دو پیشامد روی داد که روح حساس وی را سخت آزرده: ابوالعلا با سید مرتضی از دانش‌مندان گرانمایه و بلند پایه آن زمان، رابطه‌ای نیکو داشت و همیشه در مجلس علمی او حاضر می‌شد^{۲۰}. وی را به خاطر مقام علمیش می‌ستود و در سوگ پدر او یک قصیده رثایی سرود. در آن سید مرتضی و برادر پرمایه‌اش سید رضی را می‌ستاید و می‌گوید:



أَبَقِيَتْ فِينَا كَوَكْبَيْنِ سَنَاهُمَا فِي الصَّبَحِ وَالظُّلَمَاءِ لَيْسَ يَخَافُ

(در میان ما دو ستاره فروزان بر جای نهادی که پیوسته تابان و درخشانند).

روزی در مجلس سید مرتضی، سخن از متنبی شاعر بمیان آمد. سید مرتضی این شاعر را دوست نمی‌داشت ولی ابوالعلا سخت دل بسته او بود. سید مرتضی عیب‌های متنبی را شمردن گرفت. ابوالعلا گفت اگر متنبی تنها این قصیده را «لک یا منازل فی القلوب منازل» می‌گفت، او را بسنده بود. سید مرتضی از این سخن آن‌چنان به خشم آمد که با آن که ابوالعلا را دوست می‌داشت، و خود ممدوح وی بود، دستور داد او را از مجلس بیرون راندند. آنان که این پیش‌آمد را دیدند، سبب آن همه خشم را پرسیدند. گفت: مقصود این کور از قصیده متنبی بیت زیر بوده است:

وَإِذَا أَتَيْتَ مَدْمَتِي مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ

هرگاه از ناقصی نکوهش مرا شنیدی، آن گواهی به سود من است که من کاملم. پیشامد دوم آن که ابوالعلا روزی به دیدن ابوالحسن نحوی رفت و چون به در خانه رسید، اجازه ورود خواست، ابوالحسن گفت: «لِيصْعَدَ الْأَصْطَبِلُ» اصطبل به زبان شامیان، کور را گویند^{۲۱}. یعنی کور بالا آید. این پاسخ بی ادبانه و رشک‌آلود چنان ابوالعلا را آزرده که بی‌آن‌که پافراتر نهد، از همان‌جا بازگشت.

بازگشت از بغداد

ابوالعلا در مدت اقامتش در بغداد، نامور و مشهور گشت و تجلیل و اکرام همگان را به خویش جلب کرد و این امر حسد برخی از تنگ‌نظران را برانگیخت. در همین ایام پیکی در رسید و خبر بیماری مادر را برایش آورد. پس از یک سال و شش ماه که در بغداد بود، عازم معرّه شد، اما هنوز در راه بود^{۲۲} که مادر دیده از جهان فرویست. مرگ مادر چنان از زندگی بیزارش کرد که به زهد گرایید و در خانه نشست و این روی داد، در رمضان سال چهارصد هجری بود و همین هنگام بود که به طوری که پیش‌تر اشاره شد، خویشتن را «رهین المحبسین: گرفتار دو زندان» نامید و گاه خود را زندانی سه زندان می‌خواند: زندان خانه و زندان کوری و زندان ملالت آورتر یعنی زندانی بودن روحش در کالبدش.

انزوا و گوشه‌گیری ابوالعلا دیری نپایید او از مردم کناره گرفت، ولی مردم رهایش نکردند و از هر سو برای کسب فیض و دانش آموختن نزد او می‌آمدند. ابوالعلا از همه خوشی‌های زندگی و نعمت‌های آن چشم پوشید، جز دانش که نمی‌توانست آن را نادیده انگارد. از همین رو، جویندگان علم را از خود نراند و او خود نیز به کسانی نیازمند بود که برایش کتاب‌هایی را که می‌خواست، بخوانند یا بنویسند شهرت و صیت ابوالعلا کم‌کم در سراسر جهان اسلام پیچید و مکاتبه میان بزرگان و فرمان‌روایان با وی آغاز شد. شاید اگر در بغداد می‌ماند، آوازه نامش، بدین پایه نمی‌رسید، زیرا در آنجا حسودانش بسیار بودند ولی در اینجا نامی را که آرزویش را داشت (و تا حدی هم این آرزو، به بغدادش کشانید) فراهم کرد و شهرتش بدانجا کشید که مردم او را نزد شاهان و فرمان‌روایان، میانجی قرار می‌دادند و او گره از کار فروبسته آنان می‌گشود. از آن موارد هنگامی که صالح بن مرداس فرمان‌روای حلب در پی حادثه‌ای، معرّه را محاصره کرد و هفتاد نفر از بزرگان آن را گرفته، در بند ساخت، مردم ابوالعلا را شفیع آوردند. ابوالعلا نزد صالح سخنانی مؤثر بر زبان راند که در صالح کارگر افتاد و به وی گفت معرّه را به تو بخشیدم^{۲۳} و دست از آنجا کشید و آن داستان این بوده است که یک روز جمعه زنی به مسجد جامع آمد فریادکنان که: می‌فروش می‌کده قصد دست‌درازی به من کرد، مردم شوریدند و می‌خانه را ویران کرده چوب‌های آن را غارت کردند. «درس بن حسن نصرانی» وزیر «صالح بن مرداس» وی را برانگیخت. صالح، معرّه را محاصره کرد به شرحی که بدان اشارت رفت. ابوالعلا این داستان را در قصیده‌ای با مطلع زیر سرود:

أَتَتْ جَامِعَ يَوْمِ الْعُرُوبَةِ جَامِعاً تَقَصَّ عَلَى الشُّهَادِ بِالْمَصْرِ أَمْرَهَا

در روز آدینه زنی به مسجد درآمد و داستان خویش را برای حاضران بیان کرد. پس از رهایی معرّه و مردانش از چنگ صالح، مهر ابوالعلا در دل مردم جای گرفت و او را بی‌اندازه دوست می‌داشتند و اوج می‌نهادند و همین تجلیل فراوان مردم معرّه از وی بوده است که ناصر خسرو که پس از این ماجرا از معرّه گذشته است ابوالعلا را توانگر و فرمان‌روای آن‌جا پنداشته است.^{۲۴}



زهد و پرهیز

ابوالعلا از لذات و خوشی‌های زندگی چشم پوشیده بود و هر ارمغان هدیه‌ای که آشنایان و دوستان و خویشاوندانش برای او می‌فرستادند، به نیازمندان می‌بخشند نازک دل و سریع‌الانفعال و پرآزرم بود. دنیا را ناخوش می‌داشت و مزاج عصییش وی را به همه چیز بدبین کرده بود. از گوشت و تخم‌مرغ و شیر و عسل و گوشت ماهیان پرهیز می‌کرد. لب به شراب نمی‌زد. به نماز پای‌بند بود و دیگران را به آن تحریض می‌کرد و همیشه روزه می‌داشت:

صُمْتُ حَيَاتِي إِلَى مَمَاتِي لَعَلَّ يَوْمَ الْحَمَامِ عَيْدُ

در زندگیم تا دم مرگ روزه می‌گیرم / شاید روز مرگ عید باشد.
در نامه‌ای به «داعی الدعاء» می‌نویسد: از ناتوانی نمی‌توانم ایستاده نماز بخوانم، ناچار نشسته می‌خوانم و شعرهای فراوان درباره نماز دارد:

اِذَا كُنْتَ فِي دَارِ الشَّقَاءِ مُصَلِّياً فَأَنْتَ فِي دَارِ السَّعَادَةِ سَابِقُ

هرگاه در این سرای بدبختی نمازگزار باشی / در روز نیک‌بختی از دیگران پیشی.
خوراکش عدس میوه‌اش انجیر بود:

يُقْنَعْنِي بِلَسَنِ يُمَارَسَ لِي فَإِنِ اتَّعْنِي حِلَاوَةُ قَبْلِيسَ^{۲۵}

عدس که برایم فراهم می‌کنند، مرا خرسند می‌سازد و اگر شیرینی برایم بیاورند، انجیر است. روزی بیمار شده پزشک، غذا(مرغ) برایش تجویز نمود. او نپذیرفت. پافشاری کردند، تا پذیرفت. هنگامی که آش مرغ را آوردند ابوالعلا دست بر آن کشید و با بی‌تابی گفت: تو را ناتوان دیدند و دستور کشتنت را دادند. چرا بچه شیر را تجویز نکردند؟ و از خوردنش خودداری ورزید.^{۲۶}

در دیوان *نزومیات* با خروس و کبوتر گفتگوها دارد و بر گوسفند زبان بسته دل سوزیها و بر گوساله و شتر گربه‌ها، که چگونه جان گرمی‌شان به دست آدمیان تباه می‌گردد.

فرش او، بوریا و جامه‌اش از پنبه بود. از پشم و پوست جانوران نیز استفاده نمی‌کرد. کفشی چوبین به پا می‌کرد. کوتاه سخن آن که برخویشتن بسی سخت

می‌گرفت و خود را به کارهای دشوار وامی‌داشت و با آن که به فرزند، بس نیازمند بود تا دستش را بگیرد در همه عمر زن نگرفت. هم او گفته است:

و نظّم أناس تناهی الی ی من عهد آدم ثم انقطع

سامان گروهی از روزگار آدم تا به من رسیده آنگاه گسست.
از شوربختی او، خدمت‌گزارش هم گاهی از انجام دادن وظیفه‌اش سرباز می‌زده است:

و من عناء اللیل خادم ضعیف ان یوءمر الامر یفعل غیر ما أمر^{۲۷}

از رنج‌های شب، خدمت‌گزاری کینه توز است که دستوری که به او داده می‌شود جز آن می‌کند.

و از نیک‌بختی او، بودند کسانی که کتاب‌های مورد توجهش را برایش بخوانند و هر چه او می‌گوید، بنویسند. خود از یکی از آنان نام برده و می‌گوید: «از سال ۴۰۰ در خانه نشستم و بر آن شدم که تا واپسین دم به ستایش و سپاس خدا کوشم. در این مدت برخی چیزها گفته‌ام و «ابوالحسن علی بن عبدالله» آن را نوشت و از این رو بر من حق فراوان یافت، زیرا وقت گران‌بهای خود را بی‌دریافت مزدی برای من گذراند. خداوند او را از گزند زمانه برکنار دارد». کسانی دیگر هم برای او می‌نوشتند. یکی از آنان پسر ابوالحسن، نویسنده نامبرده بود که ابوالعلا برای وی دو کتاب در نحو ساخت. دیگری ابومحمد عبدالله بن محمد، برادرزاده خود ابوالعلا که همیشه همراه عمویش بود و برخی از کتاب‌های ابوالعلا به دست او نوشته شده است و دیگری برادر نویسنده اخیر، برادرزاده دیگر ابوالعلا بود^{۲۸}. «ابن بطلان» نیز در اواخر زندگی ابوالعلا یکی از نویسندگان وی بوده است.

مرگ ابوالعلا

چون ابوالعلا با پرهیز و قناعت بسر می‌برد همیشه تن درست و با مزاجی خوب می‌زیست و در سال‌خوردگی هم نیروی سخن و استواری فکرش نکاست، ولی اندک اندک پیری نیرو گرفت و بر ابوالعلا چیره گشت. روزی یکی از شاگردان ابوالعلا، به ابن بطلان نویسنده وی گفت^{۲۹}: در هنگام درس گفتن، در گفتار استاد خطا رفت. ابن



بطلان دریافت که زندگی ابوالعلا به پایان نزدیک است، چه می‌دانست او را با آن تیزهوشی و استواری سخن، هنگامی خطا دست می‌دهد که نیروی اندیشه‌اش کاسته یابد و حواسش دچار پریشانی گردد.

گویند ابوالعلا هنگام بیماری، کسانش^{۳۰} را گفت: دوات و خامه برداشته برایم بنویسید. وصیتش را گفت، ولی سخن نادرست راند. در آن مجلس «قاضی ابومحمد علی تنوخی» حاضر بود. روی به حاضران کرده گفت: خدا شما را صبر دهد. ابوالعلا دیگر از دست رفته است. گفته‌اند فردای همان روز وفات یافت.

برخی معتقدند از آنجا که ابوالعلا وصیت را خوش نمی‌داشت، روایت بالا درست به نظر نمی‌آید آنچه درست است این است که ابوالعلا سفارش کرد بر سنگ گورش این بیت را بنویسند:

هَذَا جَنَاهُ ابِي عَلِيٍّ وَ مَا جَنِيَتْ عَلِيَّ أَحَدٌ^{۳۱}

این ستمی است که پدرم بر من روا داشت و من بر هیچ کس ستم نکردم. و این بیت نمونه‌ای روشن و گویا است از درجه بدبینی فراوان ابوالعلا به جهان و مردم جهان.

در سال ۱۳۶۳ هـ. ق جشن هزاره ابوالعلا در دمشق برپا شد و از سوی کشورهای اسلامی نمایندگانی در آن شرکت کردند. نماینده ایران «استاد عباس اقبال» بود^{۳۲}. استاد در مجله «یادگار» می‌نویسد: هنگامی که برای دیدن گور او رفتند این بیت شعر را بر سنگ آن نوشته ندیدند و از جهان‌گردانی که به آنجا رفته‌اند هیچ یک درباره آن چیزی نگفته‌اند، تنها بر یک سوی سنگ بخط کوفی: «قبر ابی العلابن عبدالله بن سلیمان» و بر سوی دیگر «رحمة الله علیه» کنده شده است.

قبر او تا زمان‌های اخیر ویران مانده بود. چندی پیش، دولت سوریه برای آن ضربیچی پرداخت و به روش باستان، ساختمانی کرده و در آن مدرسه و مسجد و کتاب‌خانه‌ای با حیاط گشاده و پرپهنایی ساخته است.

ابوالعلا در آدینه دهم ربیع‌الاول سال ۴۴۹ بیمار شد^{۳۳} و سه روز دیگر پس از هشتاد و شش سال زندگی تلخ، چشم از جهان فرو بست.

تاریخ‌نویسان از قول خطیب تبریزی، شاگرد وی گفته‌اند: پس از مرگ ابوالعلا چهارصد و هشتاد شاعر بر سر گورش مرثیه سرودند ولی از آن همه شعر، جز چند قصیده نقل نکرده‌اند: یکی از آنها قصیده‌ای دراز و طولانی است که «ابوالحسن» شاگرد ابوالعلا سروده با مطلع زیر:

ان كنت لم تُرفِ الدماءَ زهادهً فلقد أرتت اليوم من جفنی دماً

اگر به سبب پارسائی خونی نریختی / امروز از پلک‌های من خون روان ساختی.
یک قصیده هم از «ابوالفتح حسن بن عبدالله بن حصینه معری» است بدین مطلع:

العلم بعد أبي العلاء مُضَيِّعٌ والارضُ خالية الجوانب بَلَقَعُ

دانش، پس از ابوالعلا تباه گشته است و این سرزمین بی ساکن و بیابان است.
گویند در یک هفته برای او دویست ختم گرفتند.

باورهای ابوالعلا

درباره اعتقادات و باورهای او نظرهای گوناگون بیان شده است. گروهی وی را بی‌دین و زندیق و گروهی پارسا و زاهد نامیده‌اند. صفدی گوید: برای من از شیخ کمال‌الدین زملکانی حکایت شده است که در حق ابوالعلا می‌گفت: او یک دهری بود که به جهان هستی آمد و رفت. ذهبی گفته است: ابوالعلا زندیق بود، ولی برخی گفته‌اند توبه کرد و شک از دل زدود.

ابن خلکان در کتاب *وفیات الاعیان* گفته است^{۳۴}: روزی شیخ‌الاسلام حکاری، با معری ملاقات کرد و با او گفتگو نمود. پس از آن که یک‌دیگر را بدرود گفتند، یکی از همراهان شیخ‌الاسلام از وی پرسید معری را چگونه یافتی؟ گفت: او یکی از مردان مسلمان است.

ابن جوزی از قول ابوزکریا شاگرد ابوالعلا می‌گوید^{۳۵}: روزی ابوالعلا به من گفت: باور و عقیده‌ات چیست؟ من با خود گفتم: اینک وقت آن است که از اعتقاد او آگاه شوم. آن‌گاه در پاسخ او گفتم: من در تردید و دودلی هستم. گفت: استادت نیز چنین است.

«کمال‌الدین ابن‌العديم» در ستایش ابوالعلا کتابی به نام «*العدل والتحریر*» تألیف نموده و در آن گفته است: من در سخنان بدگویان و ستاینندگان ابوالعلا بدقت نگریستم



و دیدم «هرکس بدش گفته، وی را ندیده است و با او ننشسته، و هر کس او را دیده ستوده است».

«ابن الوردی» می‌گوید: من نخست ابوالعلا را بسیار دوست می‌داشتم،^{۳۶} پس از مدتی کتابی از او خواندم به نام «ستغفرواستغفری» و او را دشمن گرفتم و در کتاب «لزومیات» نگریستم، دیدم بیزاری جستن از او به آیین خرد نزدیک‌تر است. از این دو کتاب بر می‌آید که ابوالعلا هنگام سرودن آنها، دانشمندی سرگردان و با اندیشه‌هایی پریشان بوده است، سپس بر کتاب «ضوء السقط» که خودش در شرح سقط الزند نوشته و آخرین کتاب اوست دست یافتم. از آن جا که پخته‌ترین و کامل‌ترین اندیشه‌های یک دانشمند در آخرین آثار اوست دانستم که از شک و دودلی نجات یافته و مردی درست آیین و مسلمان است.

محمد کرد علی صاحب مجله «المقتبس» در «رسائل البلاغ» می‌گوید: به کتابی از معری برخوردیم که گویا در اواخر عمرش و شاید در سال ۴۳۰ هـ. ق آن را نگاشته است. از مجموع آن چنین بر می‌آید که وی خواسته است به مبادی دینی بازگردد و پندها و عقاید دینی را در آن آورده. این رساله دارای نثری مسجع و آهنگین چون خطبه‌های سبحان و ائل و قس بن ساعده است و همان عبارات منشور را به شعر آورده است.^{۳۷}

آثار ابوالعلا

ابوالعلا در نظم و نثر توانا بود و چون اطلاعاتش در لغت بسیار وسیع بود، توانایی خود را در هر دو زمینه به نمایش گذاشته و آثار بسیاری از خود برجای نهاده است، ولی به گفته «قفطی» بیشتر آثار وی (هنگامی که معرّه به دست مسیحیان افتاد (۴۹۳ هـ. ق) که تا سال ۵۲۹ هـ. ق در دست آنها بود) از میان رفت و هر چه اکنون از وی باقی مانده کتاب‌هایی است که پیش از آن حادثه از معرّه بیرون برده شده بود. او سی کتاب و رساله از نظر و نثر پدید آورده بود.

مهم‌ترین کتاب‌های منظوم معری که باقی مانده است، عبارت است از:

۱- سقط الزند. ۲- اللزومیات. ۳- درعیات.

«سقط الزند» دیوان شعری است شامل سه هزار بیت^{۳۸} که در روزگار نوجوانی و

جوانی وی سروده شده است و آن را «سقط الزند» نامید، زیرا نخستین جرقه‌ای است که از چخماق وجود او جهیده است (زند آهنی است که چون برسنگ چخماق می‌زند، از آن آتش می‌جهد و سقط، جرقه‌ای است که از سنگ می‌جهد). برای کتاب شرح‌هایی بسیار نوشته‌اند که نخستین آنها شرحی است که خود ابوالعلا به نام «ضوء السقط» نوشته است و شرحی که امام فخر رازی نگاشته و شرح صدرالافاضل خوارزمی به نام «صرام السقط» و شرح «ابن السید البطلیوسی» را می‌توان نام برد.

«درعیات» کتابی است که از زره‌ها به نوعی خاص صحبت می‌کند. گفته‌اند: چون وصف‌هایی فراوان از زره در یاد خویش داشت، خواس نیرومندی خود را در توصیف آن نشان دهم.

«اللزومیات» یا لزوم مالا یلزم یا اللزوم، دیوانی بزرگ است مرتب شده برحسب حروف الفیاء که در قافیه شعر بر خود لازم گرفت که همیشه دو حرف به کار برد که اگر هم یکی را بیندازند قافیه را زیانی نرسد.^{۳۹} این دیوان حدود یازده هزار بیت دارد، همه فلسفه و عبرت و نقد زندگی. برخی را عقیده براین است که «اللزومیات» کتاب مذهب فاطمی است و ابوالعلا در آن، شخصیت الحاکم خلیفه فاطمی مصر و اخلاق و خصال او را بنحوی که دیگران بدان پی‌نبرند، تصویر کرده است. در «اللزومیات» مذهبی را تأیید نموده و در شعر خود طریقه‌ای وضع کرده است. آرای او بر دو نوع است: نوعی برگرفته از تجارب انسانی و این همان است که آن را فلسفه عامه می‌گویند و نوعی که دارای جهت معلومی است، یعنی تعبیر یا ترجمه است عیناً از مذهب فاطمی.^{۴۰}

آثار نثر ابوالعلا عبارت است از:

۱- «رسائل ابی‌العلاء»: تعداد این رسائل بسیار است و هر چه از آن‌ها بدست آمده در سال ۱۸۹۴ م. در بیروت به صورت مجموعه‌ای و در سال ۱۸۹۸ م. با ترجمه انگلیسی در آکسفورد به طبع رسیده است.

۲- «رسالة ملقی السبیل»: رساله‌ای است فلسفی که مجله المقتبس در شماره اول سال هفتم خود آن را به چاپ رسانیده است.

۳- «الایک و الغصون» یا «الهمزة و الردف»: مؤلف، آن را بر پایه یازده حالت همزه در حال اضافه و غیراضافه تألیف کرده و مطالبی بسیار از ادب و اخبار و زهد و موعظه در آن آورده است.



۴- «رسالة الملائكة»: این رساله را ابوالعلاء در جواب بعضی مسائل تصریفی که یکی از طالبان علم از او پرسیده بود، تألیف نموده و به اهتمام «المعجم العلمی» در دمشق چاپ شده است.

۵- «الفصول و الغایات»: این کتاب مجموعه‌ای از آراء گوناگون است که از تناقض و پریشانی خالی نیستند، ابوالعلاء با تحمل تکلف خواسته است توانایی خود را در لغت به اثبات برساند ولی همین امر نوشته او را از حالت طبیعی، بیرون برده، فهم آن را دشوار کرده است.

۶- «معجز احمد»: در شرح دیوان متنبی گویند ابوالعلاء دیوان متنبی را در آن مختصر کرده و در غرایب الفاظ آن سخن گفته است. وی می‌گفت متنبی هنگام سرودن این بیت گویی به من نگریست:

انا الَّذی نَظَرَ الاعمى الی ادبی واسمعت کلماتی من به صمم^{۴۱}

من آنم که نابینا در ادب من می‌نگرد و سخنانم ناشنوا را شنوا می‌سازد.

۷- «فکری حبیب»: ابن خلکان می‌گوید: ابوالعلاء در این اثر دیوان ابوتمام را مختصر و سپس شرح کرده است.

۸- «رسالة الغفران»^{۴۲}: ابوالعلاء، این کتاب را در جواب نامه علی بن المنصور الحلبی معروف به ابن القارح، نوشته است. ابن القارح در نامه خود ضمن بیان شوق دیدار او، مسائلی را در باب ادب، فلسفه، زندقه، تصوف، تاریخ، امور دینی، فقه، نحو، لغت و غیره مطرح کرده است. این کتاب در سال ۳۲۵ هـ.ق در مصر بچاپ رسیده است و به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود: بخش اول، حوادث آن در بهشت و دوزخ اتفاق می‌افتد (برخی را نظر براین است که دانتی در کتاب «کمدی الهی» به رساله الغفران هم توجه داشته است). بخش دوم، پاسخ به ابن القارح و رد اعتراضات اوست. رساله الغفران از ارزش علمی و فلسفی برخوردار است و بر قدرت تخیل نویسنده آن و ابتکار عظیم و وسعت اطلاعات او دلالت می‌کند و اسلوب وی بخاطر محاوره و ظرافت و طنزی که در آن هست، اسلوبی تازه و دل‌پذیر است، ولی نویسنده همواره می‌کوشد اثر خود را به تعقید و غموض بکشاند و قدرت‌نمایی خود را در لغت نشان دهد.

عبدالعزیز میمنی در کتاب «ابوالعلا و مالیه»، هفتاد و هفت کتاب برای وی می‌شمارد و درباره برخی از آنها توضیحاتی می‌دهد. در تاریخ ادبیات زبان عربی تألیف «حنالفاخوری» حدود سی کتاب و رساله از نظم و نثر بدو منسوب می‌دارد همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد بیش‌تر آثار وی نابود گشته است.

فشرده اندیشه ابوالعلا این است که وی جامعه را فاسد می‌داند و می‌گوید که هوای نفس و نادانی و فریب و ریا بر آن سیطره دارد. او صاحبان قدرت را جز مشتئی طماع بشمار نمی‌آورد. و اکنون که افراد و جامعه همه در فساد غوطه‌ورند، برای آدمی تنها یک راه می‌ماند: اعتزال و تکمیل فضایل نفسانی.

معری و شوپنهاور

«شوپنهاور» فیلسوف مشهور آلمانی پس از پژوهش‌های فراوان در فلسفه، چند کتاب نوشت؛ از جمله: «اراده در طبیعت» و «اساس حکمت» و «فصلی چند در فلسفه زندگی» که در کتاب اخیر، افکار خویش را در گفتارهایی کوتاه بیان کرده است. در برخی از فصل‌های کتاب، رنج‌ها و سختی‌هایی را که برای انسان پیش می‌آید به گونه‌ای مؤثر شرح داده است که خواننده را دژم و اندوهگین می‌سازد، زیرا بیش‌تر با واقعیات زندگی تطبیق می‌کند. شوپنهاور را عقیده براین است که همه تلخکامی‌ها و بدبختی‌های بشر از شهوت و لذت‌جویی او سرچشمه می‌گیرد.

او نیز مانند ابوالعلا از انسان و زندگی و جامعه، ناله‌ها دارد. وجه مشترک و شباهت میان این دو بزرگ آن است که هیچ‌کدام در زندگی خود، زن نگرفتند و به جامعه و قدرت‌های اجتماعی بدبین بودند و در انزوا و عزلت از مردم زندگی گذراندند^{۴۳} و تفاوت آنها در این است که شوپنهاور مانند خیام در رشته فلسفه مستقلاً دانش آموخت و در آن زمینه کتاب‌ها تألیف کرد ولی معری در فلسفه آگاهی‌هایی داشت و چیزهایی می‌دانست و می‌اندیشید و درباره علم و انگیزه حوادث و تفکر می‌پرداخت و افکارش را غالباً به زبان شعر می‌گفت و بیان می‌کرد و بدین سبب او را شاعر فلاسفه و فیلسوف شاعران گفته‌اند.

معری و خیام

میان «خیام» ریاضی‌دان، فیلسوفان و منجم معروف و شاعر نامدار ایران^۱ و جهان - که بی‌نیاز و مستغنی از معرفی است و رباعیاتش به همه زبان‌های زنده دنیا بارها ترجمه شده است - با ابوالعلا شباهت و همانندی وجود دارد. در زمینه شاعری و اندیش‌مندی و نحوه تفکر آنها در بی‌اعتنایی به جهان و فریبندگی‌های آن، هر دو در حیرت و سرگردانی می‌زیستند و هر دو از سوی گروهی از مردم کافر و زندیق خوانده شده‌اند.

تفاوت میان خیام و معری در این است که ابوالعلا لبریز از بدبینی و ناامیدی است و از مرگ و ناکامی سخن می‌گوید و مرگ و نیستی را بر هستی ترجیح می‌دهد:

أَمَّا حَيَاتِي فَمَالِي عِنْدَهَا فَرَجٌ فَلَئِيتُ شَعْرِي عَن مَوْتِي إِذَا قَدِمَا
مَنْ بَاعَنِي بِحَيَاتِي مِيتَةً سَرَحًا بَايَعْتُهُ وَ أَهَانَ اللَّهُ مَنْ نَدِمَا

اما زندگیم: هیچ گشایشی در آن برایم نیست کاش مرگم فرا رسد. هر کس زندگی مرا در برابر یک لاشه مردار بخرد با او معامله می‌کنم و خداوند خوار کند کسی را که پشیمان گردد.

ولی خیام، بشر را از غم خوردن برحذر می‌دارد و به شاد زیستن می‌خواند:

بِرْخِيزِ وَ مَخُورِ غَمِّ جِهَانِ كُذْرَانِ بِنَشِيْنِ وَ دَمِي بِي شَادْمَانِي كُذْرَانِ
دَر طَبْعِ جِهَانِ اِكْرَ وَفَايِي بُودِي نُوْبِتْ بِي تُو خُوْدِ نِيَامِدِي اَز دِگْرَانِ

گرچه در زیر پوسته شادمانی خیام نیز غم و اندوه پنهان است.

پی‌نوشت‌ها

۱- تاریخ ادبیات زبان عربی، حناالفاخوری.

۲- سقط الزند.

۳- ذکری ۱۳۳.

۴- ذکری ۱۳۵، ابن خلکان ۴۷. معجم الادباء ۱۷۰.

۵- مؤلف «الوافی بالوفیات».

۶- ابوالعلا و مالمیه ۵۶-۵۲.

- ۷- معجم‌الادباء ۱۷۳، دائرة المعارف ۳۹۸.
- ۸- ابوالعلا و مالیه ۶۵، ذکری ۱۴۹.
- ۹- اللزومیات که در آن می‌گوید: و ما ادب الاقوام فی کل بلدة الى المین الامعشر ادباء
- ۱۰- ابوالعلا و مالیه ۷۲، ذکری ۱۵۷.
- ۱۱- مالیه ۷۸-۷۷، ذکری ۲۱۶-۲۱۳.
- ۱۲- ذکری ۲۱۷.
- ۱۳- دائرة المعارف، ۳۹۸.
- ۱۴- ذکری ۱۶۷، مالیه ۱۱۲.
- ۱۵- معجم‌الادباء ۱۶۲.
- ۱۶- ذکری.
- ۱۷- ذکری، مالیه.
- ۱۸- دائرة المعارف، ۳۹۷.
- ۱۹- ذکری.
- ۲۰- عبقات الانوار.
- ۲۱- معجم‌الادباء، ۱۶۹.
- ۲۲- همان، ۱۷۶.
- ۲۳- همان، ۲۱۶.
- ۲۴- مالیه، ۲۴۰.
- ۲۵- ذکری ۲۱۸.
- ۲۶- ذکری - مالیه.
- ۲۷- مالیه ۱۹۰.
- ۲۸- مالیه ۱۹۲.
- ۲۹- ذکری ۲۲۴. مالیه ۲۵۲.
- ۳۰- ابن خلکان ۴۸.
- ۳۱- همان، ۴۸.
- ۳۲- همان، ۴۸.
- ۳۳- معجم‌الادباء ۱۶۳.
- ۳۴- مالیه ۲۸۸.
- ۳۵- معجم‌الادباء ۱۷۱.
- ۳۶- عبقات الانوار.
- ۳۷- رسائل البغاء ۲۱۵.



- ۳۸- تاریخ ادبیات عربی ۵۰۴.
۳۹- همان، ۵۰۸.
۴۰- ذکری ۲۳۵.
۴۱- عبقات الانوار.
۴۲- تاریخ ادبیات عربی ۵۱۳-۵۱۲.
۴۳- رسائل البلغاء ۲۱۴.
۴۴- تحقیق در رباعیات خیام ۹۷.



منابع و مأخذ

- ۱- ابوالعلا و مالهیه: عبدالعزیز میمنی.
- ۲- تاریخ ادبیات زبان عربی: حنا الفاخوری، ترجمه دکتر عبدالمحمد آیتی.
- ۳- تحقیق در رباعیات و زندگی خیّام: حسین شجره.
- ۴- دایرة المعارف: فرید وجدی.
- ۵- ذکرى ابوالعلا: طه حسین.
- ۶- رسائل البلغاء: محمد کرد علی.
- ۷- سقط الزند: ابوالعلا معری.
- ۸- عبققات الانوار، حاد حسین.
- ۹- کمدی الهی: دانتی البیگری، ترجمه شجاع‌الدین شفا.
- ۱۰- اللزومیات: ابوالعلا معری.
- ۱۱- مجله یادگار: عباس اقبال آشتیانی.
- ۱۲- معجم الادب: یاقوت حموی.
- ۱۳- وفيات الاعیان: ابن خلکان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی